





شناسنامه کتاب:

دسته بندی: رمان ترجمه شده

نام اثر: چنول - ChanWell

نام نویسنده: Strllen Qxz

ژانر: جنایی-اجتماعی-عاشقانه

مترجم: کیمیا کاردان

طراح: TessA

ویراستار: halcyon

کیبست: Lunika ♦

این کتاب در سایت **تک رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir

خلاصه:

خلاصه:

سخنی از مترجم:

ممنون از اینکه ترجمه‌ی رمان من رو انتخاب کردین و وقتتون رو براش میذارید.
امیدوارم که از این رمان لذت ببرید.

قلب‌های شیرین در کالج، عوامل حفاظتی بالای تهدید در سازمان سیا، اپراتورهای مستقل امنیتی هست. رابرت چندلر و الکساندرا ولز همیشه بهترین کار رو انجام می‌دهند چون همیشه با همدیگه همکاری دارن. در پایان قرن با مشاغل دولتی خود الکس و رابرت یک مسیر جدید برای خودشون با خطراتی که دنیا داره ایجاد می‌کنند. در مورد تصمیمشون نمی‌تونند به موقع باشه در ویرجینیای غربی، یک مدیر عامل قدرتمند در حال قدم زدن به یک محیط متغیر است که در آن افراد محلی همیشه نسبت به خارجی‌ها بدگمان هستند و نسبت به صاحبان شرکت‌ها بدبین هستند. یک کلمه غلط، یک قدم اشتباه و کل مکان می‌تونست آتش بگیره. این مدیر عامل برای بدتر کردن اوضاع از هر نوع حفاظتی که تا به حال به آن‌چه می‌تونه بسیار خصمانه و ناخوشایند برای او باشه خودداری می‌کنه. او از این تصمیم راضی است، هیات‌مدیره شرکت اون رو مجبور می‌کنه که مشکلات خود را پشت سر گذاشته و مخفیانه یک جفت از متخصصان مخفی را به سایه استخدام کند. در طول سفر، فقط در صورتی چان خوب کارآمد و کشنده است که آن‌ها کاری رو انجام بدهند. زمانی که همه به پنکه برخورد می‌کنن، مشتری‌ها رو در امان

هستن. و بله! در سال ۲۰۰۱، "چارلستون"، ویرجینیای غربی، قطعا این کار رو انجام خواهد داد.

فصل ۱

در آخرین روز دسامبر ۱۹۹۹، یک روز جمعه رابرت چند لر و الکساندرا ولز کار خود را در آژانس اطلاعات مرکزی ایالات متحده به پایان رساندند.

ساعت سه بعد از ظهر برای آخرین بار دفاتر مرکزی را ترک کردند و قبل از این که از تالار بزرگ عبور کنند نشان‌های هویتشان رو به دفتر نشان دادند و از دیوار افتخار عبور کردند و از دیوار جلوی ساختمان گذشتند و در جلویی را باز کردند. یک ساعت بعد، آن‌ها در آپارتمانشان در الکساندریا، ویرجینیا بودند. آن‌ها برای مدتی طولانی ساکت بودند و از احساسی که در ساختن عشق وجود داشت لذت می‌بردند. بعد از مدتی، رابرت سرش را بلند کرد به زنش نگاه کرد و لبخند زد و بعد او را ب*و*سید. الکس پیچ‌وتاب خورد.

- بس کن!

او جواب داد:

- نه! باز هم این کار را انجام میدی.

الکس پوزخند زد. دوباره پیچ‌وتاب خورد؛ اما هیچ تلاشی برای متوقف کردن شوهرش نکرد.

- این تنها چیزی نیست که شما دوست دارید با آن بازی کنید، آقا!
رابرت بی صدا خندید و به او نگاه کرد.

- تو من رو خوب می شناسی، عشق من!
رابرت از جایش برخاست و به پایین نگاه کرد.

هیكل باریك الكس كه روى تختش دراز كشيده بود، پوستى زیبایى داشت. در
حالى كه موى دراز و قهوه‌اى رنگى بر روى بالش ریخته بود، سرش را روى بالش
قرار داده بود.

فصل ۲

صبح روز بعد آن‌ها در گوشه صبحانه نشستند و بعد از خوردن تخم مرغ،
بو قلمون و آب پرتقال، آینده خودشون رو برای آینده برنامه ریزی کردند.
رابرت در حالی که آب خود را مزه مزه می کرد، گفت:

- خب، اگر اجازه بدهید بدنم را برای پول نقد بفروشم، پس فكر می كنم
پیشنهاد شما بهترین چیز هست.

الكس سرش رو تكان داد و گفت:

- باید به دیدن یک مرد سی و یک ساله بریم!

او گفت:

- منظورم اینه که، چه کسی می‌خواد این‌طور نیست؟ به غیر از یک سال سی و یک ساله با استانداردهای بسیار پایین.

رابرت گفت:

- پس ما مجوزها رو گرفتیم و ماسه رو بیرون می‌کشیم تا بتونیم صحبت کنیم. مشکل اینه که در این حوزه تعداد زیادی از شرکت‌های بزرگ وجود دارن که این نوع کار رو انجام میدن و این پول صرف اون‌ها می‌شه. ما نمی‌تونیم به اعتبارمون تکیه کنیم. چون در این شهر تعدادی از ادارات، اداره و هر نوع دولتی دیگری برای استخدام وجود داره. یک دوجین سکه ده سنتی چه چیزی باعث می‌شه که مشتریان احتمالی ما رو بخوان؟

الکس به سادگی لبخند زد و تخم‌مرغ‌ها رو خورد. رابرت چند لحظه هاج و واج به همسرش نگاه کرد، بعد لرزید. سرش را تکان داد. الکس همیشه چیزی را در آستین داشت و رابرت به او ایمان کامل داشت.

بنابراین او در رو بست و صبحانه‌اش را خورد.

وقتی کارشون تمام شد، بشقاب‌ها را شست و کنار گذاشت. در حالی که روبرت رو از روی دستگیره در یخچال آویزان کرده بود، از تور کاربی رد شد. او آن نگاه را در چشماش دیده بود و رابرت نیشخند زد.

- خدایا! اول سیگار نمی‌کشم؟

الکس سرش را تکان داد. با بدجنسی نیشخند زد، یک لبخند شرور دیگه زد. با حالتی بسیار عادی به او گفت:

- اول ما و سپس شروع به تهیه لیستی از کارهایی می کنیم که باید انجام بدیم. چند هفته آینده خیلی شلوغ خواهد بود و تلاش می کنه؛ اما تا زمانی که من و تو با هم هستیم از آن ها عبور خواهیم کرد. قبل از این که رابرت بتواند واکنشی نشان دهد، الکس سوار شد و همه افکارش از بین رفت و هیچ یک از آن ها اهمیتی نمی دادند.

فصل ۳

با توجه به مدرک لیسانس او در روابط بین الملل از دانشگاه آی ام آل، آل کس همچنین دارای مدرک قانونی (دکترای حقوق) و یک رشته ام بی ای از دانشگاه جورج واشینگتن بود. او هم چنین به زبان روسی صحبت می کرد و در زندگی او هم فرانسه و هم آلمانی بود.

بنابراین به درخواست استخدام برای مجوز برای انجام کارهای امنیتی قراردادی در ایالت مریلند و ویرجینیا و هم چنین منطقه کلمبیا، او صلاحیت یک بازرس خصوصی رو کسب کرد؛ اما او و رابرت به عنوان یک سرمایه گذاری خوب برای آینده به آن نگاه کردن. رابرت گواهی نامه امنیتی را دریافت کرد و

اگر می‌تونست مدارک و مدارک آموزش خود را در منطقه ارائه کرده باشه صلاحیت دریافت گواهی‌نامه صلاحیت دفاع شخصی رو داشت؛ اما دریافت آن از در دسر بیشتر از آن چیزی بود که ارزش داشت و حقیقت این بود که چه کسی می‌خواست بدون که آیا سرویس‌های امنیتی ارائه شده شامل آموزش در دفاع شخصی هستن یا خیر؟ یا برای شیرینی این موضوعه؟

"آلکس" و "رابرت" در اداره امنیت در این منطقه کار کرده بودن، به طور رسمی در سال ۱۸۱۰ ماموران تحقیق عوامل ویژه را بررسی کردن، به این معنی که آن‌ها قدرت دستگیری نداشتن که این امر قابل درک بود که سازمان سیا یک سازمان مجری قانون نیست و در واقع هیچ یک از افراد در آنجا قدرت دستگیری نداشته. با این حال، یک چیز عجیب و غریب حفاظت از یونیفرم پوش که به عنوان توسط افراد داخلی ارجاع داده شد در مرکز آموزش اجرای قانون فدرال در جورجیا و حتی آن‌ها حق دستگیری هر کسی را نداشتن! اگر چه آن‌ها می‌تونستند مردم را بازداشت کنن در انتظار رسیدن پرسنل واقعی نیروی انتظامی با قدرت دستگیری بودن.

با این حال، ماموران ویژه در دفتر امنیت در FLETC شرکت نکردن، بلکه آکادمی امنیت داخلی خود او بودن که رابرت و آلکس با بالاترین نمره از آن فارغ‌التحصیل شده بودن. آن‌ها آموزش دیدن که پرسنل امنیتی و ضد

جاسوسی و ضد جاسوسی - پرسنل و دارایی با آموزش‌های تخصصی اضافی در زمینه سلاح و مبارزه شخصی غیر مسلح آموزش دیدن. همچنین "آکس" گواهی‌نامه و "رابرت" و "رابرت" را در خفا به وسیله ابزار پنهان (شکستن و ورود بدون ترک آثار) و یک میزبان کامل دیگر از مهارت‌های مفید دیگر در طی هشت و ده سال خدمت به این منطقه، دریافت کرد. بنابراین، آن‌ها در بازار مناسب بخش خصوصی بازار بسیار قابل فروش بودن. نامی که آن‌ها برای شرکت سهامی دو نفره خود انتخاب کردن آشکارا تحقیقات چنول و امنیت بود و هر دوی آن‌ها به عنوان افسران اصلی در نظر گرفته شده بودن و الکس در ابتدا به این تحقیق رسیدگی می‌کرد. در حالی که رابرت روی محافظ تمرکز کرده بود. آن‌ها با استفاده از یک تلفن همراه اختصاصی و یک ارتباط اینترنتی این عملیات را از آپارتمان‌ش خارج کردن. دور از شبکه‌های قدرت فوق‌العاده امروز؛ اما برای چرخش قرن به اندازه کافی خوب است. سه روز طول کشید تا نام آن‌ها را از زبان مختلف بیرون بکشد. سایت‌های اینترنتی و پس از تضمین مجوزهای لازم، چنول اولین مشتری آن‌ها رو گرفت و شما اون رو نمی‌دونید که یک کارمند بررسی شغل نیاز داشت. یک تازه به دوران رسیده بود که یک تیم کوچک را برای انجام کار برای یک پیمان کار دولتی در نظر گرفت، آن‌ها به پنج نفر نیاز داشتن که می‌تونستن از این نوع بازرسی دقیقی که انجام می‌داد عبور

کنن و آن‌ها می‌خواستن مطمئن بشند. آن‌ها افراد مناسبی را پیش از ارسال نام به مشتری داشتن همان‌طور که در این مورد هم روبرت و هم الکس در سیستم‌عامل شروع به کار کردن به عنوان بازپرسان می‌دانی که در درجه اول مربوط به مجوزهای امنیتی محرمانه و محرمانه بودن این ماموریت هیچ مشکلی را نشان نداد. با این حال، یک مشکل برای مشتری وجود داشت. به جای پنج اسم، آن‌ها به یازده نفر برای رسیدن به پنج نفر نیاز داشتن. چیزهایی که شما در مورد یک فرد نمی‌دانی تا زمانی که کسی شروع به ضربه زدن به اطراف خود کند. بیشتر این کار با گیره استوار هم‌چنان ادامه داشت و بعد از آن سه ماه به زندگی جدیدشون اولین شغل مورد حمایت مالی راه خود رو طی کرد.

در واقع هیچ چیز زیادی برای این کار وجود نداشت، یکی از مشتریان قبلی آن‌ها برای چند روز کسی را از خارج از کشور به دی سی رسانده بود و می‌خواست مطمئن بشه که آن‌ها به دنبال آن هستن. رابرت از این کار خوشش آمد؛ چون به او شانس انجام کاری بیشتر از نشستن پشت میز و کار روی یک کامپیوتر یا نشستن در ماشین و تماشا از طریق دوربین چشمی داد این کار بدون هیچ مشکلی پیش رفت و هم‌کار تجاری مشتری از این سرویس بسیار

راضی بود. تا این حد که او از رابرت و آلکس درخواست کرده بود هر بار که به شهر می آمد هر ماه به شهر بیاد این کار منجر به برخی دیگر از جمله برخی از آن ها از منطقه دی سی شد دوباره، با هر کار مشتریان از خدماتی که زوج جوان پویا ارائه کرده بودن راضی بودن و مشتاق بودن که ستایش رو به دوستان و همکاران خود بخوان که همه آن ها ممکن است روزی به خدمات حرفه ای مشابه نیاز داشته باشن. در اواخر سال دو هزار، چنول در واقع شروع به نشان دادن سود کمی کرده بود و رابرت و رابرت دیگر مجبور نبودن به پس انداز خود برای تامین بودجه و هزینه های زندگی شخصی خود تکیه کنند. برای جشن گرفتن آلکس آن سال روبرت را برای کریسمس به کلورادو برد و آن ها یک هفته فوق العاده را صرف اسکی کردن در یک هتل بودجه بندی با قیمت مناسب و مفید بود بعد از آن به خانه ویرجینیا بازگشت و کار را شروع کرد. در اواخر ژانویه دو هزار و یک، آلکس تلفنی از طرف کسی که قصد داشت نماینده امنیت شرکت در شرکت شیمیایی زو باشد گرفت. زو اخیراً واگذاری ادغام رغیب را اعلام کرده و طی چند ماه آینده فعالیت های زیادی در بسیاری از تأسیسات در سراسر کشور برگزار خواهد شد که نیازمند کمک های امنیتی سطح بالا خواهد بود.

یک فروشنده دیگر برای نظارت بر این جنبه از عملیات یک شرکت مستقر در میشیگان که پیش از این ر*اب*طه با آن را داشت ایمن شده بود. نماینده به الکس گفت که خبر ادغام قبل از اعلام خبر درز کرده است. همان طور که این چیزها اغلب انجام می دهند و در بین کارمندان بوراکس احساسات شدیدی وجود دارد که بسیاری از آن ها نگران این هستند که آیا آن ها در آینده نزدیک کار خواهند کرد یا نه؟! غیر رسمی و تایید نشده ای این بود که حداقل پنجاه درصد از تعداد آن ها اجازه رفتن می ده.

مدیر عامل بالا، مایکل پارکر مصمم بود که با وجود هشدارهای برخی از اعضای تیم حمایت از ادغام و مدیریت خدمات نوین و هیئت مدیره، انتقال از قدیمی به جدید را تا حد امکان آرام کنه. قصد او این بود که تمام مناطق آسیب دیده رو ملاقات کنه تا با تمام کارکنان قبل از اینکه تصمیمات پرسنلی به طور رسمی اعلام بشه و هم چنین بسته های غرامت سخاوتمندانه ای که به کارمندان ارائه می شه که شغل خود را از دست می ده توضیح بده. نیازی به گفتن نیست که بسیاری از مردم ناراحت بودن، به خصوص آن هایی که در اتحادیه های کارگری سنگین کار می کردن. بلندترین تظاهرات از عملیات بوراکس در "چارلستون" واقع در ویرجینیای غربی انجام شد جایی که بسیاری از آن ها مظنون (به درستی) برای تعمیر مجدد و تجدید نظر بزرگ در صف بودن.

برای رسیدن به این هدف، آقای مایکل می‌خواست زودتر به آنجا برود. قرار بود روز چهارشنبه به هفت فوریه یعنی روز چهارشنبه برسه و آن جمعه نهم رو ترک کنه. بسیاری از مدیران اجرایی و هیئت مدیره در زو نگران امنیت آقای مایکل در این محیط بودن و از او خواسته شد که یک تیم محافظ را استخدام کنه تا او رو همراهی کنه. با این حال، از انگلستان تقدیر که وقتی به امنیت شخصی می‌رسه تمایل به اخم کردن داره احساس می‌کنه که کم‌تره و گاهی اوقات هیچ‌کدام از آن‌ها بهتر نیست و می‌گوید که هرگونه ترتیبات امنیتی محلی باید کافی باشه و نیازی به اطرافیان نداشت. عادت کرده بود تنها با یک دستیار شخصی به تنهایی سفر کنه. این چیزی نبود که هیئت‌مدیره با اون راحت بود و امنیت شرکتی به آن‌ها پیشنهاد شده بود. نماینده دیگری که با الکس صحبت می‌کرد گفت که او با مشتری دیگری در ارتباط بوده که در مورد نحوه ارائه خدمات تخصصی به نام نظارت حفاظتی مخفی صحبت کرده.

درست قبل از پایان هفته اول فوریه سال دو هزار و یک، الکس یک سری چک لیست کلاس دو (سطح سری) را برای یک مشتری در مریلند به پایان رساند و رابرت یک کار دو روزه با یک بازرگان الماس از آنورس به پایان رساند. آن‌ها آخر هفته را در حال تدارک مقدمات، قرار دادن یک واحد تجاری جدید و

سپس ل*ذت بردن از یک بعد از ظهر ل*ذت بردن از یک فیلم و یک وعده غذایی اولیه در یک مکان مورد علاقه یونانی که دور از آپارتمان آنها در اسکندریه بود گذراندن. ساعت هفت و نیم صبح روز دوشنبه با رابرت کنار سکان و الکس که از صندلی راننده پیاده می‌شدن، عازم سفری به "چارلستون" واقع در ویرجینیای غربی شدن. اگر الکس داشت رانندگی می‌کرد قبل از رفتن آنها می‌رسید؛ اما بعد از آن هزینه اضافی جریمه در چندین حوزه قضایی و زمان ریکاوری مورد نیاز روبرت برای به دست آوردن تعادل خودش رو به دست آورد در حالی که منتظر بود تا شکمش از گلویش خارج شود.

الکس زمانی در مورد این موضوع اظهار نظر کرد:

- شما قبلاً از هلیکوپتر و هواپیما بیرون پریده بودید، حتی یک هواپیما که با یک آر پی جی اصابت کرده بود و در بالکن به پایین می‌رفت و شما... . هیچ وقت مریض نشد؛ اما چند دقیقه با همسر دوست داشتنی خود در پشت سر رابرت با د*ه*ان بسته خندید و گفت:

- خنده‌دار است که باید به این موضوع اشاره کنی؛ چون تعداد زیادی از آن هواپیما در بالکان بودید و احتمالاً صدای عوق زدن را که از میان سوراخ ناهموار داخل بدنه هواپیما به داخل هجوم می‌برد، نخواهید شنید.

اواسط بعد از ظهر در اواسط بعد از ظهر به چارلزتون رسیدن دمای حدود ده درجه سردتر از آن بود که در خانه بود. پس از یک عملیات اکتشافی اندک هتل ماریوت در مرکز شهر را از مرکز مدنی پیدا کردن که در آن مایکل پارکر در آنجا اقامت داشت و در آنجا یک اتاق برای آن‌ها رزرو شده بود.

آن‌ها برای صرف ناهار در یک مک‌دونالد در همان حوالی توقف کردن و بعد به راه افتادن. انجمن قبلی گردهمایی، محل شیمیایی زو در چارلستون جنوبی است. آن‌ها انتظار داشتن که یک پارکینگ به آن‌ها داده شود و به آن‌ها گفته شود که کجا باید بروند کار سختی نبود! دفتر امنیتی محل ساختمان تقریباً یک تیر مستقیم از دروازه اصلی گرفته شده بود، آن‌ها پارک کردن مدتی به اطراف نگاه کردن بعد از چند دقیقه آخر کار کردن بعد بیرون رفتن و به سمت ساختمان دو طبقه آجری راه افتادن. داخل آن یک میز پذیرش با یک افسر امنیتی دیگر بود. او با لبخند به آن‌ها خوش آمد گفت اسامی آن‌ها را گرفت سپس گفت که آقای رندل منتظر آن‌ها است. گوشی تلفن را برداشت و به سرعت تلفن کرد. وقتی گوشی را گذاشت به آن‌ها گفت که فقط یک دقیقه صبر کنند.

در واقع سی ثانیه بود و دری پشت سر آن‌ها باز شد و مردی سفید با قد متوسط، مو قهوه‌ای که ریش خاکستری داشت و خیلی سخت به نظر می‌رسید

که وارد اتاق پذیرایی شد. منطقه. لبخند زد دستش را دراز کرد، اول به آکس و بعد به رابرت.

"ویلیام رندل" خودش را معرفی کرد و گفت:

- همه من را بیلی صدا می‌کنن، هر چند که رابرت و آکس خودشان را معرفی کردن و رندل از کارت دستیابی او برای باز کردن دری که چند دقیقه پیش آمده بود استفاده کردن و آن‌ها را به دنبال او خوند که این کار را انجام دادن او یک دفتر کوچک در گوشه و کنار ورودی داشت و به آن‌ها نشان داد. در حالی که در را پشت سر خود می‌بست و در حالی که آکس و رابرت دو صندلی تاشو را در جلوی آن گرفته بودن گفت:

- کمی جایی که باید کامپیوترم را راه‌اندازی کنم و زمانی که نیاز دارم از تلفن استفاده کنم.

آکس گفت:

- پس برای شرکت ناین فارست کار می‌کنید؟

کوله پشتی‌اش را روی زمین کنار صندلی‌اش قرار داد و گفت:

- تأمین‌کننده امنیت خارج از میشیگان؟

رندل سرش را تکان داد و گفت:

- آره. در حقیقت من یک پیمان کار با آن‌ها هستم نه یک عضو کامل از کارکنان! تعداد کارمندان واقعی آن‌ها نسبتاً کمه اما آن‌ها صدها پیمان کار مانند من دارن که از آن‌ها استفاده می‌کنن. وقتی شغل افزایش پیدا می‌کنه. رسماً یک مدیر در شاخه پروژه‌های خاص در ناین فارست هستم. من در محل کار می‌کنم و در محل کار می‌کنم به طور کلی همه پیمانکاران من چهار نفر را همراه خودم دارم و بقیه در سراسر کشور پراکنده شده‌اند؛ جایی که سایر عملیات‌های بوراکس با زو ادغام میشن. همین حالا کارهای زیادی برای ما انجام میدن و من هم برای تو هم حدس می‌زنم. شماها از دی سی بیرون برین؟ ابرت گفت:

- در واقع، ویرجینیا چه مدت است که تیم شما این جا بوده است؟
رندل تایید کرد:

- دو هفته است که به مردم می‌گیم که ما در خارج از مشاوران که توسط زو استخدام شده‌اند تا مطمئن بشیم که اوضاع به آرامی پیش میره و تا حدی درسته! همه پرسنل من لباس شخصی هستن. هرچند که یکی از آن‌ها شبیه پلیسی هست که او از آن استفاده می‌کنه و آن‌ها در دفاتر خالی در اطراف این مکان و یک مکان بیرون قرار داده شده‌اند که خیلی دور نیست. آن‌ها هنوز اخراج را شروع نکرده‌اند می‌خوان صبر کنن تا پنیر بزرگ وارد بشه و با جادو

کار کنه؛ اما همه می‌دونن که این کار در حال انجام است. در حال حاضر افراد من اساساً جمع‌آوری اطلاعات و این سرگرمی احتمالاً شروع نخواهد شد تا زمانی که مردم شروع به به دست آوردن برگه صورتی خود کنن.

الکس و رابرت با سر تایید کردند و بعد گفت:

- در مورد این که افراد محلی در مورد مایکل چه احساسی دارن؟
رندل چند لحظه به چشمان قهوه‌ای روشنش نگاه کرد و بعد لبخند زد و گفت:
- خیلی از مردم به دنبال خرید نوشابه نخواهند بود.
کم و بیش در این اتحادیه به هر حال وی پی که رهبر محل است دوست قدیمی "مایکل" از دانشگاه است. آن‌ها با هم شروع به کار کردن در آمریکای لاتین کار کردن و هم‌اتاقی آن‌ها بودن. پس اون همه اون کسی که اون رو دوست داره نیست. او فقط به شهر نقل مکان کرد و دو ماه پیش یک خانه خرید و در ابتدای سال برای تصاحب او آماده شد. بسیار خوب، هر اطلاعاتی که شما می‌تونید در مورد خطرات بالقوه‌ای که مشتری با آن روبه‌رو خواهد شد را فراهم کنید در حالی که او در این جا با احساس حق‌شناسی مورد تقدیر قرار خواهد گرفت.

الکس به او گفت:

- مطمئنم که تو می خواهی همه چیز به آرامی پیش بره، در حالی که او این جا مثل رابرت و من این جاست.

رندل گفت:

- تو این حق را داری یک درد کم تر برای من مدیران امنیت محلی افراد بسیار خوبی هستن، تنها مشکل اینه که آنها می توانند در حال خرد کردن بلوک باشن. انجام برخی کارها برای متقاعد کردن آنها مبنی بر این که تیم من تنها برای مقابله با هرگونه مسائل مربوط به خشونت در محل کار در این جا حضور داره که ممکنه در نتیجه اخراج آتی به وجود بیاد. ما این جا نیومدیم که پرسنل امنیتی محلی را تعویض کنیم. البته، من هیچ ایده ای ندارم که آیا زو قصد داره این کار را انجام بده و آنها نگران هستن؛ اما همان طور که گفتم، آنها آدم های خوبی هستن. کمک زیادی به من و تیم کردی و از آن جا که آنها محلی هستن، منابع خوبی دارن. ما اکثر آشوبگران را داریم که قبلا مشخص شده اند. خوشحال باشید که را که جمع آوری کرده ایم به اشتراک بذارید.

رابرت به او گفت:

- ما واقعاً از این موضوع قدردانی می کنیم. بیلی، این کار به اندازه کافی پیچیده خواهد بود که مشتری ما در تاریکی باشد؛ اما این نحوه درخواست او نظارت محافظ است و مدیر نباید در مورد آن بدون تا مبادا واقعاً ناراحت بشه.

او با د*ه*ان بسته خندید و سرش را تکان داد و گفت:
 - می‌دانی که تقریباً دو دهه است که در این حرفه بوده‌ام و موفق شدم که این کار را به چهل و چند ماه پیش بدون هیچ اهمیتی انجام بدم.
 - مرا باور کنید که می‌گم مشتری‌ها واقعا بدترین بخش عملیات حفاظت از نزدیک هستند.

الکس و رابرت به هم نگاه کردن بعد لبخند زدن و موافقت کردن. رندل پیشنهاد کرد که این ساختمان را به آن‌ها نشان بده آن‌ها را به سالن اجتماعات ببرد که در آن مایکل پنجشنبه صبح و بعد از ظهر در آن سخنرانی خواهد کرد و کافه‌تریا در طبقه بالا جایی است که او با بقیه رهبری سایت در آنجا غذا می‌خورد. وقتی کارشون تمام شد هوا تاریک شده بود و برف و باد از بین رفته بود. او پرسید که آیا گرسنه هستن و بعد پیشنهاد کردن که برای صرف شام بیرون برن و درباره پرونده اطلاعاتی با هم در مورد یک وعده غذایی خوب بحث و تبادل نظر کنن. یک باب ایوانز نزدیک او نشسته بود و او می‌گفت که بیسکوئیت "آن‌ها" بهترین است. اهالی جنوب، آلکس و رابرت به این امید لبخند زدن و پذیرفتن.

شام خیلی خوب بود مکالمه‌ای بسیار هیجان‌انگیز و مهم‌تر از همه دقت و دقت پرونده اطلاعاتی بود که توسط تیم بیلی رندل به هم زده شده بود و توضیح مفصلی که خود آن مرد برای دسر تهیه کرده بود.

پس از مدتی در اتاق هتل، الکس دوباره در مورد رندل توضیح داد.

- زمانی که نماینده امنیتی زو نام خود را به من داد من او را چک کردم. هیچ وقت پلیس فدرال یا محلی نبوده هیچ وقت نظامی نبوده. شرکت در آن مدرسه در کلرادو، شورای امنیت اجرایی شرکت کرد از آن زمان به بعد یک اپراتور بخش خصوصی بوده‌ام. به طور عمده در بازگشت خود به ایالت لویزیانا. همون طور که در حقیقت هم هست، اون هم یه دارای یک مجوزه!

به نظر میرسه که چهار سال پیش با این لباس ناین فارست، که همه نوع کارها را برای آنها انجام داده بود، یک پزشک کامل به نظر می‌رسه. رابرت در حالی که ژاکتش را در می‌آورد و آنها را ب*غ*ل می‌کرد، تایید کرد و گفت:

- این که اون این جاست، خودش را خیلی جدی نمی‌گیره. در مورد این شغل جدیه؛ اما زمان زیادی رو صرف علامت‌گذاری خاک و یا ضربه زدن به س*ی*نه‌اش نمی‌کنه او شغلهش را درک می‌کنه و می‌دونه که چرا ما این جاییم.

هیچ عیب و ایرادی به ما نمیده که به ما کمک کنه چون کار او را آسون‌تر می‌کنه. ما باید پس از انجام این کار با او در تماس باشیم.

"آلکس" لبخندی زد و رو به رابرت کرد و گفت:

- از قبل این ایده را در اختیار داشت. من اطمینان حاصل می‌کنم که قبل از رفتن همه اطلاعات تماس اون رو در پایگاه اطلاعاتی داشته باشیم. احساس می‌کنم این آخرین باری نیست که با بیلی رندل کار می‌کنیم. آن‌ها یکدیگر را در آغوش کشیدند و به چشمان یکدیگر خیره شدن.

روبرت گفت:

- مسیر فردا پیشرفت می‌کند.

الکس تایید کرد:

- مرکز ارتوپدی، اطلاع اجرای قانون.

الکس تایید کرد:

-بعد یک تور کامل از این ساختمان و یک ملاقات با رئیس سایت و پرسنل

امنیتی محلی انجام شد. روز پر مشغله‌ای بود.

- مایکل قرار نیست تا ساعت سه بعد از ظهر چهارشنبه به این جا بیاد تا پنجشنبه بعد از ظهر به محل نیاید؛ اما می خوام شرط ببندم که او قبل از آن با وی پی و شاید با بعضی دیگه ملاقات داشته باشه؟

الکس سرش رو تکون داد و گفت:

- احتمالاً بیلی گفت که آن مرد یک خانه خریده بود. ما باید بفهمیم که کجاست و در صورتی که ما فردا مسیر رو دنبال می کنیم می تونیم آن را بررسی کنیم. فقط در صورتی که مایکل به آن جا بره. اگرچه آن ها می تونستن در هتل در هتل یکدیگر رو ملاقات کنن.

روبرت گفت:

- بله؛ اما این کار برای ما خیلی آسونه!
اون نیشخند زد و سرش رو به عقب خم کرد، لب هایش به هم فشرده شدن.

- بله و چه کسی این رو می خواد؟ نه وقتی که شما بتونید همه چیز رو به سختی تحمل کنید.

الان آلکس به آرامی اون رو باز کرد. رابرت سرش رو تکان داد و آه عمیقی کشید.

- زن! من فقط نمی دونم با تو چه کار می خوام بکنم. اول ...

با این حال، به زودی پاسخ بهش رسید.

اسم چارلز قاب (چارلز) است، و باور کن او یک درد خالص مطلق در الاغ است. حدود بیست و پنج سال است که این جا کار می کنید و تعداد زیادی شکایت وجود دارد که هیچ جایی برای هیچ چیز دیگری وجود ندارد. این که چرا قبلاً کنسرو نشده بزرگترین راز است اگر چه زمانی که فکر می کنید چقدر نزدیک به اتحادیه است، شاید هم نه! سه شنبه بعد از ظهر دو بعد از ظهر بود و الکس و رابرت در دفتر معاونت ریاست جمهوری / سایت چارلز بودن زمانی سیاه با موهای فلفل و لهجه سوئیسی که هنوز قابل تشخیص بود هرگز از دست نخواهد رفت. فردی که صحبت می کرد مدیر ارشد امنیتی محل عملیات بوراکس بود که اکنون در هاله ای از وضعیت آینده او قرار دارد.

اون احتمالاً در اواسط دهه پنجاه بود؛ اما موهایش کاملاً سفید بود از جمله سبیلش! اون به طور کلی انتظار میره که تبر را برداره و حتی اگر هم این کار را نکنه، بدون در نظر گرفتن هر چیز بوی بدی خواهد داد. او موجودی رئیس اتحادیه محلی، بند انگشت آدم کش است. بعضی از کارهای کثیف که اتحادیه نمی خواد به طور رسمی با آنها ارتباط برقرار کنه با وجود این که همه می دونن که اگر قاب کاری با آن داشته باشن درگیر این کار هستن. بسیاری از مردم ازش می ترسن و باید صادق باشم که بیشتر افراد امنیتی من را شامل میشه. به

جهنم حتی صادق من هم کمی الکس و رابرت کنار میز وی پی نشسته بودند و در حال بررسی عکس مردی تنومند و حیوانی با دهانی بی رحم و چشمان سرسخت، ل*ب بالایی اش کاملاً با سبیل های سیاه و پرپشتش پوشانده شده بود.

رابرت پرسید:

- چه ساعتی قرار است در تالار کنفرانس باشد؟
مدیر امنیت تایید کرد:

- گروه دوم، برنامه ای که ساعت ده شروع می شود و از طریق ناهار اجرا می شود. پس از آن پرسنل امنیتی بیشتری در این منطقه خواهند داشت و یک نفر آماده است که اگر به آنها نیاز داریم به پلیس زنگ بزند. علاوه بر این بیلی رندل و برخی از افراد او نیز این مکان را پوشش خواهند داد و برخلاف مردم من او همه مسلح است. الکس به رابرت نگاه کرد بعد به جلو خم شد و عکس را کنار گذاشت.

به لبه جلویی میز رهبر محل بر می گرده.

رابرت توضیح داد:

- اگر روز پنجشنبه یک موضوع با قاب آقای قاب وجود داشته باشه من و الکس فقط یک نگرانی داریم و آقای آلکس بیرون از سالن رفت و داخل یک

مکان امن تا زمانی که هر بحرانی به پایان برسه، قفل میشه. شنیده‌ام که در ذهن خود جایی دارید؟

این به سمت مدیر امنیت هدایت شد کسی که سری تکان داد و در مورد آن به آن‌ها گفت روبرت گفت خوب به نظر می‌رسه؛ اما اول باید آن را بررسی کرد تا تایید بشه و شاید درباره گزینه‌های پشتیبان بحث کنیم. آن‌ها ده دقیقه دیگر به راه خود ادامه دادن و درست همان‌طور که پس از کمی فکر کردن آلکس پرسید آیا رهبر سایت پیش از این که به سایت بیاد با مدیر عامل ملاقات خواهد کرد یا نه؟! مرد پاسخ مثبت داد و گفت که به نظر می‌رسه که هم‌خانه سابقش عصر روز چهارشنبه در خانه‌اش خواهد خورد همسر او و چند نفر دیگر هم در آن‌جا حضور دارن و این موضوع را تایید کرد. بقیه روز با تمام چیزهای مورد نیاز برای تضمین یک عملیات حفاظت بدون نقص انجام شد. تا آن‌جا که در حرفه خود پیش می‌رفت قبل از این که مقاومت کنه. رابرت هنوز روی یکی از آن‌ها کار نمی‌کرد؛ اما امیدوار بود.

سه‌شنبه دوباره با بیلی رندل شام خوردن این بار او را در رستوران هتل خود درمان کردن. بیلی به آن‌ها گفت که در هتل قشنگی در ن*زد*یک*ی فرودگاه اقامت دارد نه تمام آن دور هتل اقامت؛ اما یک رستوران محلی هم نداشتن اطلاعات بیشتری به اشتراک گذاشته شد و هم‌چنین برداشت کلی

پرسنل کلیدی سایت و هر سه آن‌ها یک نفر دیگر رو بهتر شناختن الکس و رابرت در مورد سابقه خود در سازمان سیا اطلاعات بیشتری داشتن. بیلی در این مورد کنجکاو شد؛ اما نه به خاطر ترس و وحشت وقتی که بعضی از مردم وقتی خودشان را در حضور انواع واقعی سازمان سیا پیدا کردن. الکس و رابرت، یا چنول، همان‌طور که بیلی شروع به صحبت با آن‌ها کرده بود، این تغییر استقبال خوبی را پیدا کرد. آن‌ها بعد از ساعت ده شب به خیر گفتن و فردا یکدیگر رو خواهند دید و رویداد اصلی پنجشنبه خواهد بود. در اتاق آن‌ها الکس و رابرت در مورد طرح عملی آن‌ها از حافظه بحث کردن و هر کدام از آن‌ها ماژول‌های متفاوتی را تشکیل دادن تا موقعی که این کار انجام شد.

فرودگاه یگر بزرگ‌ترین فرودگاه در کشور الکس و رابرت نیست. کار می‌کرد یا حتی دهم یا پانزدهم و امروز این امتیازی بود که کار آن‌ها را آسان‌تر می‌کرد. هنگامی که در قسمت دی پارک می‌کرد.

"چارتر خصوصی" درست قبل از ساعت سه بعد از ظهر چهارشنبه بعد از ظهر روز چهارشنبه دوباره برای روشن کردن برف، آلکس و روبرت درست بیرون دروازه فرودگاه در امتداد یک جاده دسترسی خصوصی قرار گرفتن که دید کاملی از فرود است. چند ماه بعد، هنگامی که جت‌های مسافربری به برج‌های

دوقلو در نیویورک و پنتاگون در ویرجینیا سقوط خواهند کرد جاده‌ها مانند این به دسترسی محدود خواهند شد و هر کس که بخواهد آنجا بشیند و هواپیماها را تماشا کند تحت موشکافی دقیق نیروی انتظامی قرار می‌گیرد؛ اما هنوز چند ماه پیش بود. دستیار مدیر امنیتی محل اعزام شده بود. تا مدیر عامل را در یک ون سفید کاملاً تمیز، اما کاملاً تمیز انتخاب کند. امروز مایکل تنها سفر می‌کرد چمدانش را باخود حمل می‌کرد کیف دستیش را برداشت و از صندلی کنار راننده وانت بالا رفت.

الکس از صندلی راننده جلویی اس اس اس وی که از فرودگاه اجاره کرده بودن گفت:

- بشر دوست دارد برای خودش کار کند!

امروز صبح برای این کار قاعده شماره یک برای اپراتور محافظت از نزدیک، هرگز از وسیله نقلیه برای کار استفاده نکنین. روبرت گفت:

- سابقه او در طبقه کارگر است.

در حال آماده شدن برای پیروی از خودروی ون سفید بود در لیورپول انگلستان کار می‌کرد تا خود را به مدرسه برسونه. به اندازه کافی برای گرفتن بورسیه به درجات پیشرفته، در پایین پله به عنوان یک شیمیدان کوچک در

آمریکای جنوبی شروع می‌شود که سی سال بعد در بالای پشته است. پسر محلی خوب شد. الکس پوزخند زد و آن‌ها را بیرون کشیدن. گفت:

- کسی کتاب‌های اطلاعاتی من رو می‌خونه؟

روبرت گفت:

- خب! کسی باید آن‌ها را برای هجی کردن اشتباهات چک بکنه. و اون‌ها برای سفری کوتاه به هتل ماریوت رفته بودن که بیشتر از ده دقیقه طول کشید. معاونت ریاست جمهوری / اس آی تی ای در ساعت هفت بعد از ظهر برای جمع‌آوری آقای مایکل به صبح*نه رفت تا آقای مایکل را جمع‌آوری کند یک مدل جدید جگوار را هدایت کند که زبان انگلیسی به رنگ سبز است. طوری رانندگی می‌کرد که انگار عادت داشت رانندگی کنه. در اروپا و رابرت فکر کرد که شاید باید اجازه بده. الکس رانندگی می‌کرد؛ اما او امتیاز بالایی در مسیر کِرش بنگ آژانس به دست آورده بود و بیشتر از یک تصادف با وسایل نقلیه با سرعت بالا در دنیای واقعی جان سالم به در برده بود و مصمم بود که اجازه ندهد یک شرکت شیمیایی سوئیس بورن (سوئیس زاده) به او کمک کنه. اون‌ها به حومه "چارلستون" به نام آکوود، در جنوب بزرگراه صد و نوزده رانندگی کردن. رابرت و آلکس قبل از این هم این را می‌دونستن دیروز محل را

ترک کرده بودن و از اون راضی نبودن نه به شدت از دیدگاه امنیتی، آن هم یک مساله بود اگر یک حمله مسلحانه بود. مشکل اصلی این بود که هیچ جایی برای پارک کردن و محجوب بودن وجود نداشت! حداقل نه جایی که بتوانند خانه‌ای رو ببینن که در اون چند ساعت وقت صرف می‌کنن. اون وقت ...

موضوع حفاظت از نیروهای انتظامی در منطقه بوده. اون‌ها همدیگر رو ملاقات کردن با رئیس محلی اون روز صبح وضعیت رو توضیح دادن؛ اما به نظر نمی‌رسید که این کار بهش کمک کنه و گفت که اون به واحدهای گشتی خود هشدار داده؛ اما هنوز هم موظف به توقف و سوال کردن هر کسی است که مدت زیادی در همسایگی اون‌ها پرسه می‌زنه، بدون توجه به اون چیزی که گفت. به نظر نمی‌رسید که رئیس بخش خیلی زیادی در اداره او داشته باشد. مسئله‌ای که واقعاً به آن‌ها اهمیت نمی‌داد. بنابراین بهترین کاری که آن‌ها تونستن انجام ب*دن این بود که زمانی که مایکل در محل اقامت بود تحت مراقبت قرار بگیرن. وی پی را در گاراژ متصل کرده بود جوری که اگر آن‌ها بیرون می‌رفتند و به هتل برگردند، ممکن است مدتی آن را بدانند. خبر خوب این بود که سه نفر دیگر در آن جا پارک شده بودن.

یک طرف خیابان و یک نفر در کنار گاراژ احتمالاً بقیه مهمان‌ها امیدوارم که مایکلدر همان زمانی که این کار را انجام می‌دادن و عزیمت اون‌ها نشانه‌ای از

آن بود، به حال خود باقی بمونه. الکس در حالی که شروع به حرف زدن کرد گفت:

- همان طور که قبلاً گفته بودی به ندرت به دور هم جمع میشن کار حفاظت به ندرت ساده است!

رابرت سرش رو تکان داد، از خیابان عبور کرد و از کنار یکی از اهالی محل عبور کرد.

گفت:

- و نود و نه درصد خسته کننده است.

الکس به خیابان نگاه کرد ماشین های پارک شده رو بررسی کرد به دنبال هر چیزی که اشغال شده بود و یک یادداشت ذهنی از مکان ها! اگر چیزی در گذر بعدیشون تغییر کنه اون رو هم یادداشت خواهد کرد. اون شب هیچ چیز تغییر نکرد و بخت با همه یار بود در همان حال با وجود برف و ریزش برف در چمن زار جلوی خانه ایستاد و چند دقیقه با هم حرف زد.

الکس در حالی که آن ها را تماشا می کرد گفت:

- یک شب و یک تفنگ طولانی در حال حاضر!

چراغ های خیابان رو خاموش کرده بودن و زو در سردرگمی رهبری خواهد بود. کارش تمام شد و گفت:

- تقریباً ساعت یازده است و همه شما باید صبح زود کار کنین.
 رابرت لبخند زد و تماشایش کرد که از ساختمان بیرون رفت؛ بعد کمی مکث کرد تا گوشی را درسرجاش بگذارد و رادیو رو روشن کنه درست در همین موقع بود که الکس داشت یک چک رادیو رو انجام می داد و اون رو درست پشت یک ماشین دیگه چرخوند و به طرف سالن نمایش رفت.

در ساعت یازده و پانزده دقیقه همه به سوی ماشینها حرکت کردن و آنها متوجه شدن که مایکل با یک زوج دیگه به پشت یک بی ام و خاکستری بالا میرن. الکس در حالی که به پلاک ماشین از طریق یک جفت دوربین دو چشمی با رزولوشن بالا اشاره می کرد که برای کار شبانه طراحی شده بودن گفت:

- فکر کنم داره با یک نفر دیگه رانندگی می کنه!

رابرت گفت:

- آره، به اندازه کافی برای ماشینهای دیگه آویزان بود تا منطقه رو تمیز کنه بعد با سرعت بیرون رفت و برای صد و نوزده نفر به سمت شمال رفت در عرض چند دقیقه به رسید. این وقت شب، برگشت به هتل ماریوت خیلی سریع بود! اونها مایکل رو تماشا کردن که به زوج که یک سواری بهش داده بودن

خداحافظی کردن و بعد دوباره به هتل برگشتن. الکس از اتومبیل پیاده شد و وارد لابی شد از پله‌ها بالا رفت و به طبقه چهارم رسید که در اون اتاق مایکل در حالی که آسانسور را اشغال می‌کرد قرار داشت. وقتی که رابرت به طبقه چهارم رسید در همان طبقه که اتاق آن‌ها واقع بود. الکس تصدیق کرد که به راحتی به اتاقش رسیدن و حتی صدایش رو هم شنیده بود. گوشی رو گذاشت! اون‌ها راضی از این که هر کاری که می‌تونستن برای این روز انجام ب*دن برای یک شب خوب به اتاق خودشون رفتن یک روز صبح زود و یک روز خیلی شلوغ!

خوشبختانه، واقعه مهمی نیست!

فصل ۷

دستیار مدیر امنیت و وانت سفید قابل اعتمادش آقای دکتر را انتخاب کردن. ساعت هفت و پانزده روز پنجشنبه صبح در مقابل ماریوت مایکل قرار بود امروز هوا ابری باشه هوا در حدود بیست درجه فارنهایت. علاوه بر لباس آبی و آبی که اون در اختیار داشت مدیر عامل شرکت شیمیایی زو نیز کت ترنچ قهوه‌ای پوشیده بود و کلاه نم‌دی قهوه‌ای رنگی بر سر داشت که زمانی بور بود و الان پنجاه درصد مو رو داشت. کیف چرمی قهوه‌ای رنگی در دست چپش بود سوار ون شد و پیاده رفت تا به ساختمان چارلزتون برود. رابرت و الکس درست

در حدود نیم ساعت پشت سر اون‌ها ایستاده بودن؛ وقتی چند دقیقه از محل خارج شدن الکس به بیلی زنگ زد.

به تلفن همراهش زنگ زد تا بهش اطلاع بده بهش گفت که یکی از افرادش در محوطه پارکینگ خارج از ساختمان اداره که در آن جا دفتر وی پی و اس ال قرار داده شده و فقط برای تقویت پوشش در راه رسیدن به ساختمان بود!

گفت:

- آکس ازش به خاطر به‌روزرسانی تشکر کرد و گوشی رو گذاشت.

الکس گفت:

- اون‌ها اول به مدیریت میرن.

رهبر جلسه اول بلافاصله در صفر هشت صد شروع میشه بیلی یکی از اون‌ها رو داره. افراد در بخش مدیریت بیرون بقیه در سالن هستن و اون شخصاً داخل اداره مدیریت رابرت سرش رو تگون داد اون به سختی اون رو از طریق نوری که در تعقیب ون سفید بود درست کرده بود خب، این به معنای اینه که باید کاملاً پوشش داده بشه.

- من می‌خوام تو رو رها کنم و بعد به سمت تالار عمومی برم نگاه بندازین! از اون جایی که خیلی دور نیست و برای اون لباس پوشیده می‌خوای شرط ببندم که مایکل تصمیم می‌گیره که دیگه راه بره؟

الکس سرش رو تکان داد:

- شرط می‌بندم. اون بریتانیاییه که به هر حال اون رو یه نوعی اردک عجیب می‌کنه.

- آیا پدر بزرگ شما در کنار پدر شما انگلیسی نبود؟

رابرت به بیرون اشاره کرد. الکس پوزخندی زد و گفت:

- و از هر چیزی که در موردش شنیدم، اون یک اردک بسیار عجیب بود.

بارکش از دروازه اصلی عبور کرد درست مثل دوتا از سه ماشین بین اون‌ها رفت رابرت به آرومی برگشت نشونش رو که از جیب پیراهنش بیرون آورده بود بیرون کشید همان طور که الکس اون رو بهش رسوند. موقعی که نگهبان دروازه رو بررسی کرد لبخند زد و با حرکت سرشون رو با حرکت تکون داد. صفی از وسایل نقلیه دیگه که از قبل شروع به شکل‌گیری کرده بودن. ون در خارج از ساختمان مدیریت، تپه بلندی را از دروازه اصلی در وسط ملک قرار داد و مدیر عامل تنها خارج شد و قبل از بستن در چیزی به دستیار مدیر امنیتی گفت رابرت به آرامی وارد پارکینگ شد همان طور که بارکش عقب کشید و مایکل از پنج پله بالا رفت تا دره‌ای شیشه‌ای را به جلو باز کنه.

رابرت همان طور که در همون نقطه سوار بود گفت:

- عزیزم! روز خوبی در سر کار داری عزیزم.

الکس برگشت و دوباره پوزخندی زد در طرف دیگه الکس در حالی که بلوز آبی سنگینی تنش بود و بلوز آبی رنگش رو پوشیده بود و بیشتر به بخشی از کسی نگاه می کرد که باید در اطراف مدیریت و در مدار نزدیک به مدیریت ارشد شاید یکی از دستیاران اداری و شاید هم یک مدیر اجرایی در دوره آموزشی بود او کوله پشتی اش رو برداشت و به سوی رابرت اسمارتاس خم شد و گفت:

- فراموش نکنین که رادیو رو خاموش کنین و گوشیتون رو بزارید.

رابرت لبخندی زد و اون رو دید که از پله ها بالا می ره و به داخل ساختمان میره بعد خاموش شد لحظه ای مکث کرد تا گوشی رو بگیره و رادیو رو روشن کنه. درست در همان لحظه الکس در حال انجام یک چک رادیویی بود و به محض این که پشت یک وسیله نقلیه دیگه برگشت اون رو تایید کرد و به سمت تالار رفت.

رابرت نمی دونست چطور اون ها تصمیم گرفتن به نوبت بپردازند تا به همه فرصتی ب*دن تا در یکی از سه نشست مدیر عامل شرکت کنند که روز پنج شنبه در سالن دانشگاه برگزار شد؛ اما تدارکات آن نگرانی او نبودن و برای این که او بی نهایت سپاسگذار بود. آن چه او را نگران کرده بود این بود که چگونه باید در صورت حمله به موکل خود واکنش نشان بده اون و الکس دیروز

بخش بهتری از دیروز رو با توجه به تمام زوایای حمله گذرانده بودن و واکنش آن‌ها بسته به نوع حادثه بود البته هیچ راهی برای برنامه‌ریزی برای همه چیز وجود نداشت بنابراین انعطاف‌پذیری در کار بود و البته این کار حتی سخت‌تر از آن چیزی بود که باید باشه زیرا مدیر هیچ ایده‌ای نداشت که او در حقیقت مدیر است. آکس اشاره کرد که حق با رابرت بود مایکل از طرف مدیریت با رهبر سایت و سه عضو دیگر تیم مدیریت محلی راه می‌رفت. این ساعت در حدود پانزده دقیقه به هشت رسید در آن زمان سالن اجتماعات بیشتر پر بود. رابرت در سمت چپ یک ردیف وسط قرار گرفته بود به اندازه کافی عقب بود تا بتواند همه چیز رو ببین و اگه نیاز باشه به سرعت واکنش نشان بده آکس یکی از صندلی‌های رزرو شده رو در ردیف اول انتخاب می‌کرد این کار قبلاً با بیلی رندل و امنیت در محل انجام شده بود که به همین دلیل بود که لباس پوشیده بود اگه اتفاقی بی‌افته وظیفه‌اش این بود که با مایکل بره او رو پایین بیاره و در حالی که رابرت تهدید رو خنثی می‌کرد یا حداقل آتشش رو از مدیر بیرون می‌کشید جهنم را از سر راهش برداره و اگر او قادر به همراهی با آکس بعدی بود. آن‌ها چند نفر رو طرح‌ریزی کرده بودن مسیرهای تخلیه و مکان‌های امن که در آن‌ها مدیر می‌تونه برای مدت‌زمان کوتاهی نگه‌داری بشه بسته به طبیعت و مسیر حمله بود. در واقع بسیاری از آن‌ها در بازی امنیتی حفاظتی به

سمت بداهه‌سازی رفتن و آن‌هایی که متخصص در آن بودن از نظر تفکر و عمل در پرواز بودن اغلب اوقات حتی فکر نمی‌کردن فقط انجام می‌دادن و امیدوار بودن که در پایان عمرشان هنوز زنده باشه به هیچ‌وجه نباید به آن‌ها اشاره کرد. الکس در جایگاه دوم از سمت راست در ردیف اول قرار داشت در حدود سه فوت از روی سکوی کوچک و هشت نفر از سکو جایی که مایکل پارکر در آن زمان بیشتر وقت خود را صرف می‌کرد.

همه چیز روبه‌راه شد در حال حاضر او در یکی از صندلی‌ها روی صحنه نشسته بود و رهبر محل نظرانی داشت؛ مثل گفتن چند داستان خنده‌دار درباره زمان خود در آمریکای جنوبی با مردی که یک روز به رئیسش تبدیل می‌شد.

پس از پایان معرفی مایکل پارکر از جا بلند شد و به دوست خود سی سال که اکنون زیردستش بود لبخند زد و آن‌ها با هم دست دادن بعد این نمایش مدیر عامل بود.

پارکر صد و سیزده، با وجود ظاهر سرسختیش کاملاً یک سخنگوی عمومی بود و شاید لهجه لیورپول برای کسانی که چهار نفر رو به خاطر داشتن کمی دلتنگی به همراه داشت. اون ده دقیقه اول رو به حضار گفت که چقدر از کار

سخت هر کسی از انجمن بوراکس قدردانی می‌کنه و آن‌ها باید به هر کاری که در طول مدت طولانی خود انجام دادن افتخار کنن اون پس از اون‌ها در اولین روز جدید استقبال کرد. الکس در صندلی‌اش نشست و ظاهر ظاهری رو برای گوش دادن به حرفه‌ای که از دهنش بیرون اومده بود داد؛ اما در حقیقت هر زاویه‌ای رو که در دامنه دید اون برای تهدیدهای احتمالی وجود داشت بررسی می‌کرد یکی از چیزهایی که اون دوست نداشت این بود که تالار به اندازه کافی بزرگ نبود که همه حضار رو جا بزنه و چند نفر در هر دو طرف صف کشیده بودن این به اون‌ها یک نمای شفاف عالی از صح*نه و مایکل می‌داد و اگر یکی از آن‌ها اسلحه داشت خوب، الکس می‌دونست که رابرت بیشتر عقب میره و با دیدن مشکلات مشابهی که داره مطمئن بود که اگر اتفاقی غیرمنتظره رخ بده اون به سرعت پاسخ خواهد داد. اون هم همین‌طور در ذهنش خودش رو دید که به روی صح*نه رفت و از جا پرید و چند نفر رو کنار زد و اون رو از منطقه تهدید بیرون کشید. درست همون‌طور که نزدیک به یک دهه پیش بارها و بارها بهش حمله کرده بودن. الکس فکر کرد که در سال‌هایی که اون و رابرت این نوع کار رو انجام داده بودن تنها چند حادثه وجود داشت که در آن چنین اقداماتی وجود داشت همیشه در خارج از کشور و در محیط‌های با خطر بالا تهدید کاملاً واقعی بود با این حال دشمن همیشه بود؛ اما چند بار بود که....

سوال و جواب این جمع دست کم همون طور که انتظار می‌رفت بود! مایکل جواب‌های بحرانی به بعضی از سوالاتی که اکثرشون می‌خواستن بدونن ارائه نداد؛ اما او بهشون اطمینان داد که چند روز آینده همه چیز معلوم میشه اون زمان زیادی رو صرف توضیح بسته‌های غرامت برای کسانی کرد که در جدید نگه‌داری نخواهند شد؛ مثل دو ماه کامل پرداخت غرامت و حداکثر دو سال کمک آموزشی برای کمک به یافتن شغل جدید در جای دیگه با وجود این چهره‌های ناراضی زیادی در میان جمعیت وجود داشت و رابرت به شکل پنهانی به اندازه هر دوی اون‌ها به یاد آورد. در ساعت نه و سی و پنج، پنج دقیقه بعد اولین جلسه به پایان رسید و همه شروع به رفتن به تالار کردن بسیاری هنوز غرولند می‌کردن. مایکل و رهبر محل برای چند دقیقه روی صحنه جمع شدن از پله‌ها پایین رفت رابرت متوجه شد که آکس با حالتی بی تفاوت ایستاده و اون‌ها رو دنبال می‌کنه. اون‌ها احتمالاً به سمت حمام می‌رفتن و نمی‌تونست اون‌ها را در اون جا دنبال کنه با این حال با کوچک‌ترین اشاره‌ای به مشکل آکس حاضر نبود روی آداب و رسوم تکیه کنه. رابرت متوجه بیلی رندل شد که در انتهای تالار ایستاده بود و با یکی دیگه از اعضای تیمش صحبت می‌کرد. وقتی مرد دیگه سرش رو تکیه داد و عقب

رفت، رابرت بهش نزدیک شد. این برای شما هیجان انگیزه برای من هست؟
وقتی رابرت اومد، رندل نیشخند زد و پشتش رو به دیوار کناری تکیه داد.
رابرت گفت:

- بیشتر! در حالی که الکس گزارش داد که مشتری اون‌ها واقعا به حمام
رفته‌است.

گفت:

- اون این سیگنال رو تایید کرد وبعد برگشت تا به رندل نگاه کنه و گفت:

- هر مشکلی پیش میاد؟

رندل سرش رو تکان داد و گفت:

- نه! حداقل تا حالا، تعداد زیادی از مردم بود؛ اما این چیزی نیست که
انتظارش رو داشته باشه. افراد من رو از نزدیک نگه داریم تا به اون‌ها نزدیک
باشن امنیت خانگی لیستی به روز شده از آشوب‌گران شناخته‌شده رو که برای
هر جلسه برنامه‌ریزی شدن به گردش درآورده؛ اما من فکر می‌کنم که این یک
جانبدارانه است. شما و الکس اطلاعات پس‌زمینه‌ای را که ما قبلاً گردآوری
کرده بودیم رو دارن چیز زیادی تغییر نکرده هر کدوم از این افراد می‌توانند
یک بمب ساعتی در حال گذر و یا هیچ‌کدام از اون‌ها باشن.

رابرت به ریشخند گفت:

- این چیزی است که من واقعاً در مورد کار امنیتی دوست دارم.

بیلی رندل با د*ه*ان بسته خندید و ساعتش رو چک کرد.

تا ده ساعت ده شروع کنیم نمی‌دونم می‌توانم هیجانم رو کنترل کنم یا نه!

رابرت گفت:

- من هم همین‌طور، همین‌جور که متوجه مایکل شد و رهبر محل به صح*نه

برگشت با شور و هیجان صحبت می‌کرد.

الکس زیادی پشت سرشون نبود و به سمت صندلی رزرو شده‌اش رفت

دست‌هایش رو بالای سرش کشید و پشت سرش رو خم کرد با بی‌تفاوتی نگاهی

به اطراف انداخت و گروه دوم شرکت کنندگان وارد سالن شدن در حالی که

اون رو تماشا می‌کرد لبخند زد بعد متوجه شد که چند تازه وارد هم بهش

توجه می‌کنند. جلسه دوم بعد از ساعت ده شروع شد و رابرت دوباره نشست و

به دنبال چیزی می‌گشت که قبل از وقوع حادثه اون رو به دردسر می‌انداخت.

همه چیز تا حدی در طول دومین نشست انجام شد جوری که وقتی مشخص

شد که اون‌ها فقط می‌خوان دردسر کنند اجازه ندادن به مایکل برای پایان

دادن به جواب‌هایش و از دیگران در بین جمعیت عصبانی میشه. اول مدیر

عامل به خاطر دلایل بیمار تلاش کرد؛ ولی موقعی که این بار دوم شکست

خورد رهبر سایت به مدیر امنیت سایت اشاره کرد که در صح*نه اخراج شده بود و افسران رو حذف حرکت کردن که این کار با تعداد زیادی از حضار ادامه پیدا نکرد. نه رابرت و نه الکس در طول این تبادلات خیلی نگران نبودن به ندرت افرادی که دهن خودشون رو برای این کارها شلیک می کردن. انواع اجتماعات، هر جور تیراندازی واقعی رو انجام می دادن. آن ها در حال خالی کردن احساسات خود بودند و شاید حتی از یک تکه شهرت ل*ذت می بردند و فکر می کردند که شاید هم اکنون در لیست نهایی قرار دارند؛ بنابراین چرا به دنبال شکستن اون ها نمی روند و سعی می کنند آن رو که به این جا میاد تا کارشون رو از اون ها بگیرن شرمنده کنند حتی رابرت صورتشون رو به یاد می آورده فقط در صورتی که همه چیز تغییر کرده بود؛ چون بعضی وقت ها اون هایی که در گردهمایی هایی شرکت می کردند چنان کار می کردند که بعدا تونستن تیراندازی واقعی رو انجام ب*دن و این ویرجینیای غربی بود! بدون شک تعداد زیادی اسلحه در تعداد زیادی وسایل نقلیه پارک شده در اطراف ملک وجود داشت.

این جلسه ساعت یک ربع به ظهر تمام شد و این جمعیت بسیار سریع تر از آخرین بار بود که زمان ناهار بود و کافه تریا فقط یک طبقه بالا بود. مدیر عامل

و مدیر سایت هنوز در حال سخنرانی با گروهی از مدیران اجرایی دیگر در طول این زمان بودن.

الکس به انتظار ایستاده بود رابرت به طبقه بالا رفت تا کافه تریا رو بررسی کنه و بیلی رندل رو در اون جا پیدا کنه همین طور دستیار مدیر امنیت سایت وقتی رابرت وارد اتاق شد بیلی حرفش رو ناتمام گذاشت.

بیلی گفت:

- این دو نفر قبل از این در اون جا بازی کردن!

بیلی به روش خوش آمدگویی گفت:

- مت تامسون و بلامی! هر دو به مدت بیست سال در این جا بودن هر دو به

شدت وحدت داشتن. اسناد انضباطی بد هم هست غافلگیری و اون ها احتمالاً

به درستی که روزهای اون ها در این حوالی شماره گذاری شدن. جان فکر

می کنه هر دوشون با دعای ضمنی پیشکار کار می کنند؛ ولی هیچ راهی برای

اثباتش وجود نداره نه این که واقعاً مهم باشه.

رابرت سرش رو تگون داد و به اطراف نگاه کرد در گوشه دور میزی بود که برای

مایکل و بقیه غذاها باقی مونده بود. مهمونی که حالا خالی بود؛ ولی با طناب

بسته شد. اون جا پله بود که از پایین به بالا هدایت می شد و توافق شده بود که

مایکل از اون جا بیاد یک افسر امنیتی که قبلاً مستقر شده بود.

- مردم رو دور نگه دارین و بعد الکس گزارش داد که اون‌ها در مسیر خود هستن راه بی افتد.

رابرت به بیلی گفت:

- اون‌ها دارن میان.

اون گفت:

دو نفر از مردم من الان در این جا هستن.

یک نفر در همه ورودی‌ها، پس امیدوارانه...

گلوله اول همه را یخ زده بود. حداقل هر کسی که نبود. رابرت چند لر یا ویلیام رندل، که هر دو به طور ماهرانه آموزش دیده بودن و نه در جاهای غیرمنتظره صدای شلیک گلوله به گوش می‌رسید. موقعی که صدای بقیه پنج گلوله اومد هر دو به سرعت سلاح‌هاشون رو کشیده بودن و به سرعت حرکت می‌کردن. در بین جمعیت بهت‌زده در کافه‌تريا حرکت می‌کرد و بعضی‌ها رو میزد. اون‌ها رو از سر راه کنار کشید. نگهبان بالای پله‌ها که میز رزرو شده بود به پایین نگاه می‌کرد و سر جاش خشکش زده بود مسلح نبود و نمی‌دونست چه کار باید بکنه. او باید از این راه کنار رفته باشه و اون رو به عنوان کسی که از سطح پایین دو بار شلیک کرده بود با ضربه زدن به شکم و گلو تموم کرد و فقط چند ثانیه بعد به زندگی خود پایان داد وقتی جنازه شروع به پایین افتادن از پله‌ها

کرد، روبرت اول وارد شد و پایین افتاد. بیلی یک ثانیه پشت سر او بود و پایین پله‌ها پایین می‌رفت در گوش راستش رابرت به حرف‌های آلکس گوش می‌داد. داشت اتفاق می‌افتاد جوری هم‌رق*ص خودش رو خونسرد نگه می‌داشت و در برابر آتیش قرار می‌گرفت. دو تیرانداز، مرد سفید دستی سلاح‌های خودکار اون با لباس آبی آستین کت آبی به تن کرده بود. سه نفر تا الان یکی از رهبران سایت هستن. به دو قسمت تقسیم کنین و...

هنگامی که صدای شلیک گلوله از پایین به گوش رسید، ارتباطش قطع شد. رابرت به بیلی گفت:

- دو نفر از اون‌ها، سفید پو*ست هستن. پیراهن‌های آبی به تن، افراد بزرگ! چند نفر از جمله رهبر محل به ضرب گلوله کشته شدن آلکس مایکل دارد. من دنبالشون میرم، پزشکان رو می‌گیرم و واکنش اورژانسی رو هماهنگ می‌کنم. نمی‌دونید که عکاس‌های دیگه‌ای هستن یا نه؛ ولی به مردم خود هشدار میدن. امنیت ملی مسلح نیست پس باید بهشون بگن که تو جهنم بمانند.

و برای لحظه‌ای بعد به سرعت حرکت کرد با احتیاط از پله‌ها پایین رفت و از روی جسد افسر امنیتی مرده بیرون اومد و به سختی به مرد نگاه کرد. نگهبان بالای پله‌ها که میز رزرو شده بود به پایین نگاه می‌کرد و سر جایش خشکش زده بود. او مسلح نبود و نمی‌دونست چی کار باید بکنه باید از این راه

کنار رفته باشه و اون رو به عنوان کسی که از سطح پایین دو بار شلیک کرده بود، با ضربه زدن به شکم و گلو به پایان رساند و فقط چند ثانیه بعد به زندگی خود پایان داد. وقتی جنازه شروع به پایین افتادن از پله‌ها کرد، روبرت اول وارد شد و پایین افتاد بیلی یک ثانیه پشت سر او بود و پایین پله‌ها پایین می‌رفت. بیلی رندل هم ایستاده بود و فقط چند ثانیه به دنبال رابرت بود، بعد به طرف کافه تریا پر از افراد وحشت زده و نامطمئن برگشت که بسیاری از آن‌ها در حال حاضر زیر میزها مخفی شده بودند اون دو نفر از مردمش رو دید که به سرعت به راه خود ادامه میدن سلاح‌های اون‌ها هم کشیده شده بیلی به طرفشون دوید و شروع به صدور دستور کرد.

آلکس در ته پلکان چند قدم عقب‌تر بود. پارکر مایکل و دیگران وقتی دو مرد بزرگ بیرون اومدند به پاگرد دوم رسیدن و راهش رو سد کردن اون‌ها رو دید از پله‌ها بالا می‌روند. اون یک هفت تیر رو بالا برد و به سمت محل پرت کرد در حالی که همه به شوک و وحشت گیج شده بودن در این بین الکس در حالی که داشت اون مرد رو به عقب پرت می‌کرد اون رو در عکس دیگری قرار داده بود اون رو در عکس دیگری قرار داد زنگ زد و اجساد شروع به افتادن کردن اون به طبقه پایین

رفت سطح پایین تر که تا کمر خم شده بود و بدنش رو به دو قسمت می پوشاند. در عرض ده قدم صدای شلیک گلوله از در خارج شد مایکل به خودش پیچید؛ ولی آکس اون رو به یک سو و به جلو هل داد و زیرچشمی به اون نگاه کرد و روبروی در ایستاد؛ ولی هنوز به طرف در حرکت می کرد. پس از اون اون ها در هوای سرد به همان اندازه که بیشتر و بیشتر شلیک می کردند از اون عبور کردند. صدای جیغ و داد از داخل ساختمان به داستان مرگ ختم شد. آکس در حالی که اون رو نگه داشته بود بهش گفت:

- بنشین! آقای مایکل!

دست چپش رو روی اون گذاشت. اون ها حدود ده قدم دورتر ایستاده بودن. در طرف دیگر یک گلدان پر از گل یا گلدان پر از گل، تو خواهی بود. مایکل بهش نگاه کرد که از آنچه دیده بود تکون خورده بود، درست در مقابلش یک دوست نزدیک که به احتمال زیاد کشته شده بود!

- تا وقتی که من میگم تو در امنیت خواهی بود.

مایکل بهش نگاه کرد از اتفاقی که در مقابلش افتاده بود یک دوست نزدیک که به احتمال زیاد درست قبل از چشم‌هایش کشته شده بود تکان خورد و بقیه

- تو که ... تو کی هستی؟

اون تونست با لکنت حرف بزنه. الکس بهش گفت:

- بعداً سوال‌ها رو بپرس!

با دست چپ دکمه انتقال رو فشار می‌داد به سرعت و دقیق حرف می‌زد و تا آن‌جا که می‌تونست اطلاعات رو به رابرت داد چون می‌دونست که داره میاد. درست در لحظه‌ای بود که یکی از دو تیرانداز از در بیرون اومد با شتاب نگاهی به دورش انداخت و بعد راهش رو کج کرد تپانچه‌اش رو در دست راستش نگه‌داشته شده بود و ناچار بود تمام بدنش رو به چپ و راست متمایل کنه. این به آلکس امتیاز کمی داد و اون رو گرفت. در بیشتر مشاغل منطقه‌اش، الکس و رابرت در حالی که ماموریت‌های حفاظت از کار رو انجام می‌دادند حمل می‌کردن با این حال در اواسط سال هزار و نه صد و نود و نه رابرت یک کشور رو برای گلاکس درست کرد که در اون الکس به آلکس مبتلا شد. پس وقتی که اون اپراتورها رو مستقل کردن تصمیم گرفتن که یک تفنگ گلاک رو برای خودشون بخرند و اولین انتخاب الکس مدل بیست و هفت بود. کالیبر چهل، سبک و پنهون بود.

با اون قاب کوچیکش؛ اما هنوز از یک مشت بیشتر از نه میلی‌متر کم‌تر از چهل و پنج میلی‌متر؛ اما در دست‌های ماهرش کم‌تر کشنده نبود!

الکس دو گلوله تفنگ رو به طرف تیرانداز شلیک کرد یک دستش هنوز دکمه ارسال دکمه‌ای رو روش فشار می‌داد. با این حال، صدایش رو شنیده بود که رابرت وقتی به سرعت به پایان رسید هدفش رو از دست داده بود؛ چون درست همون طور که نزدیک آتش بود مایکلز روی پاش جابه‌جا شد و تعادلش رو از دست داد. حتی تیرانداز از پشت به ساختمان پناه برده و به الکس فرصت داده بود که دستش رو بگیره و از طرف دیگه در جهت مخالف حرکت کنه. تیرانداز سریع بهبود پیدا کرد و دو بار شلیک کرد ولی هر دو تیرهاش هم از دست رفت اون قسم خورده بود و بعد از اون‌ها شروع به حرکت کرد. از اون‌جا که رابرت لنگدان رو کشته بود قتل‌عام رو دید چند جسد در اطراف بودن که همشون خون ریزی کرده بودن. اون نمی‌دونست که هنوز زنده‌ای و در حال حاضر فرصت پیدا کردن نداره. تنها چیزی که داشت این بود که مطمئن بشه که پارکر مایکلز در امانه! اگه اون می‌گفت که امنیت الکس هم در ذهنشه! از خط آتش خارج شد. این برای مقاصد الکس مناسب بود تا زمانی که حواسش پرت بود.

اون مشتری رو بالا کشید و اون رو به پشت سرش کشوند بعد متوجه شد که اون‌ها به ساختمان دفتر مدیریت برگشته بودن. بعد از یک ارزیابی سریع تصمیم گرفت که ریسک رفتن به داخل رو بپذیره اون‌ها در لابی بدون اسلحه

امنیت داشتن؛ ولی این مشکلش نبود. اون فقط موفق شده بود که مایکلز رو از بالای پله‌های کوچیک بیرون بیاره.

وقتی که صدای شلیک گلوله‌ها از پشت سرش شنید یکی از اون‌ها دور شد. دیوار سنگی سمت چپش بود. دوباره مایکلز تکانی به خودش داد؛ ولی الکس این کار رو نکرد. اون اون رو به زمین انداخت و به محض این‌که اون رو دید شلیک کرد. هدف پیدا شد دو گلوله در توالی سریع بودن اون منتظر نموند. برای دیدن نتایج دست چپش رو در دست چپ اون گرفته بود و از اون برای ضربه زدن استفاده می‌کرد.

خواننده منتظر چیزی بود که تا ابدیت به نظر می‌رسید وقتی که قفل آزاد میشه چراغ خاموش میشه.

- حرکت کن!

در حالی که به سرعت در اتاق را باز می‌کرد با صدای بلند گفت:

- در پشت سرش صدای شلیک بیشتری به گوش رسید شیشه به سمت راستش رفت. چیزی به هم می‌خورد چیزی در سمت راست صورتش به سوزش افتاده بود! الکس گفت:

- این کارو نکرد!

مکت کرد و به طرف در دوید و یکی از مشتریانش رو بیرون کشید. در همون حال که هنوز گلوله‌های آتشین در محوطه پذیرایی پراکنده بود مردم برای پوشش کار می‌کردن.

رابرت گفت:

- برای دنبال کردن ردپاش مورد نیاز نیست.

صدای شلیک گلوله رو دنبال می‌کردن و می‌دونستن که از جبهه میان از ساختمون مدیریت، فهمیدم که آکس ممکنه ریسک کنه. در داخل اون به خاطر این که یکی از ادارات مستقر شده بود به عنوان یک منطقه امن در نظر گرفته می‌شد اگر چه تیرانداز هم‌چنان در تعقیبه وقتی که اون‌ها وارد عمل شدن این مساله ممکنه این واژه رو مورد بحث قرار بده.

اون دو گزارش مشخص رو تشخیص داد یکی از گلاک الکس فقط دو عکس و بعد حداقل پنج تا از اسلحه دیگه شاید یک کلت نه میلی‌متری بود. رابرت قدم‌هاش رو تند کرد احتیاط کرد چون فهمید که تهدید به دنبال الکس و مایکلز خواهد بود و پشت سرش نبود یک ق*مار؛ ولی یکی باید اون رو می‌گرفت؛ چون مجبور بود به سرعت در را ببندد و با نگاهی که به زحمت نگاه می‌کرد دور تا دور بعدی می‌چرخید از قسمت شرقی ساختمون مدیریت وارد شد و سرعتش رو کم کرد. درست همون طور که اون یک مرد سفید بزرگ و

آبی رو دید که از در شیشه‌های شکسته جلوی در شیشه‌های شکسته وارد شده بود خیلی دور از اون بود که رابرت به دنبالش دوید و متوجه چراغ‌های چشمک زن و شنیدن صداش شد. آژیرهای اورژانس به حالت آماده‌باش درآومدن و شروع به مسابقه کردن بعضی از اون‌ها بدون شک پلیس بودن؛ ولی فرصتی برای توقف و گپ زدن نداشت و امیدوار بود که اون‌ها هم الان سعی نکنن که مداخله کنن نتیجه ممکنه براشون غم‌انگیز باشه. دو نفر مهمان در میز مهمانی حضور داشتن لابی پایین‌تر مرکزی ساختمان مدیریت، هر دو مرد مسن‌تر که شغلشون رو دوست داشتن هر روز با تعداد زیادی از مردم ارتباط برقرار می‌کردن و اون‌ها از نوع دوستانه و اجتماعی بودن. با این حال، اون‌ها امنیتی واقعی نبودن و برای دردسری که امروز بعد از ظهر به اون‌ها می‌رسید ناراضی بودن. آلكس فریاد زد و اون‌ها رو پایین کشید در حالی که هنوز صورتش از برش‌های شیشه خون گرفته بود و خون به یک چشم می‌خورد.

قبل از این که کشته بشین پایین بیاید! و بعد صدای شکستن شیشه دیگری پشت سرش شنید. وقتی که احساس کرد دیوار تا چه اندازه محکمه نفسی از سر آسودگی کشید و گفت:

_ صبر کنین! آقای مایکلز حرکت نکنین و مشکلی نخواهید داشت.

مایکلز پارکر با نگاه ترسناکی که داشت نگاه می کرد جونش رو نجات داد خون روی صورتش رو دید؛ اما نگاه سردی رو تو چشماش دید این تپانچه کوچک رو در دست نداشت هیچ ایده‌ای نداشت که اون کیه و در حال حاضر اون رو مناسب نمی‌دونست فقط یک دعای خاموش از تشکر گفت که اون جا بود و دنبالش می‌گشت.

صدای خشنی از لابی مرکزی فریاد کشید:

- زمان لعنتی لعنتی!

چند بار تیراندازی‌ها پس از این بیانیه اتفاق افتاد.

وقتی که بارون تموم شد الکس نفس عمیقی کشید، نگاهی به اطراف انداخت تفنگ رو دید پشت سر او در خرد شده رابرت رو دید که در پشت این مرد آروم می‌گیره. یکدفعه صدای برخورد شیشه توجه فرد رو به خودش جلب کرد و بعد از بستن روی هفت تیر و گرفتن یک گرد تازه به داخل اتاق چرخید. الکس بدون تردید از پشت سر بیرون اومد اسلحه‌اش رو بالا آورد و شروع به تیراندازی کرد. در ورودی، رابرت پایین افتاد زانوی چپش در شیشه کف اتاق فرو رفت و تفنگش رو بالا برد و شلیک کرد. تیرانداز شلیک نکرده وقتی که بدنش در جلو و عقب ضربه زده بود کالیبر چهار و پنج و چهل گلوله کالیبر که بدون شک در وسطش قرار داده وقتی جسدش به زمین افتاد اون مُرده بود.

آلکس و رابرت به همدیگه نگاه کردند. بعد الکس برگشت مشتریش رو پیدا کرد و به سرعت اون رو به سمت اتاق گاوصندوق هل داد رابرت سلاحش رو پایین آورد و اون رو کنار گذاشت. پلیس‌ها داشتن می‌اومدند، تفنگ‌هاشون رو کشیده بودن و چهره‌هاشون نگران بود به زمین افتاد و دستش رو بالا برد. در عرض چند ثانیه اولین پلیس که از در وارد شد رابرت با دست‌بند و اسلحه‌اش رفت به خودش زحمت نداده بود که توضیح بده تا زمانی که معطل شده بود و تیر نخورد به موقع گروه‌بندی می‌شدند موضوع اصلی این بود که اون‌ها از مشتریاشون محافظت می‌کردن و اون در امنیت بود. رابرت متوجه خون روی صورت همسرش شده بود؛ اما به نظر اصلاً تحت تاثیر این موضوع قرار نگرفته بود. احتمالاً با شیشه یا تکه‌های دیگه برخورد می‌کنه هیچی به اندازه کمک‌های اولیه برای مراقبت از اون موثر نیست کمی از محبت دلسوزانه نسبت به شوهرش اینه که وقتی از حبس زندان آزاد شد.

بیلی رندل پسر خوبی رو با تمام قوانین محلی و در بخش کانوا در اولین ورود به چارلزتون برقرار کرده بود که به این معنی بود که اون می‌توانست راه را هموار کنه و فوراً همه چیز رو تمیز کنه. رابرت بیشتر از یک ساعت در سر آستین‌ها فرو رفت؛ اما اسلحش برای مدتی در زندان پلیس چارلستون

موند. پلیس و نمایندگان که در خارج از اتاق سوم در جایی که آلکس مایکلز رو گرفته بود قرار داشتن؛ اما هیچ کدومشون سعی نکرده بودن که بعد از گفتن دیگه از طرف دیگه در وارد بشن که اگه کسی سعی می کرد این کار رو انجام بده اون ها به ضرب گلوله کشته میشن. تنها دو نفر دیگه اون توالی رو می دونستند رابرت یکی بود بیلی و دیگری! بیلی جلو در ایستاد و کد رو داد. چند ثانیه بعد در باز شد.

یک جعبه کمک های اولیه همراه با چند جلسه اضطراری دیگه تو اتاق پر شده بود. الکس، با کمک مشتری زخم هاش رو تمیز کرده بودن و بانداژ رو روی میز گذاشته بود. اون همین طور توضیح داد که اون کی بود و چرا اون جا بود. مایکلز لبخند زده و گفته بود که شاید هیأت مدیره اون بیش از حد نگران نباشه و قول داد که از پیشنهادشون در مورد امنیتش در آینده حمایت کنه پیشنهاد کرد که شاید آلکس بخواد با اون ها به طور منظم مشورت کنه.

همشون با اسکورت پلیس سنگین از اتاق بیرون رفتن آلکس و رابرت مایکلز رو به هتل ماریوت بردن. چیزهای زیادی برای بیرون کشیدن وجود داشت. مردم مرده آدم های خوب دوست عزیز رهبر محل بودن. تصمیمات سخت گیرانه ای باید خیلی سریع انجام می شد مایکلز قبل از این با ستاد مرکزی در میچی گان تماس گرفته و اون ها رو از این وضعیت مطلع کرده و دستور داده

بود که یک تیم بحرانی در اسرع وقت مستقر بشوند. اون در چارلزتون برای آینده نزدیک باقی می‌موند و قبل از این تمدید قرارداد برای الکس و رابرت رو تصویب کرده بود تا به عنوان تیم حفاظت تمام وقت خودش ادامه بده. بیلی رندل درست بعد از نیمه شب برای بدست آوردن اطلاعات سریع با اون‌ها در راهرو بیرون از اتاق خود ملاقات کرد. اون بهشون گفت:

- در مجموع شیش نفر کشته شدن؛ مثل تیراندازان. سیزده نفر دیگه هم زخمی شدن تیراندازان شناسایی شدن اون‌ها تو فروشگاه مکانیک کار کردن و به نوعی یا یک لغت دیگه فاش کردند که زو به طور کامل عملیات رو تعطیل می‌کنه. حدس بزن این دو نفر به این نتیجه رسیدن که چرا در اوج افتخار بیرون نمیرن. اون‌ها انضباط در سوابق خود داشتن الکس سرش رو تکان داد به دیوار تکیه داد و به بیلی زل زد در حالی که به دیوار مقابل خم شده بود رابرت به سمت راستش خم شد.

با انزجار گفت:

- پس اون‌ها شنیدن که شغلشون رو از دست میدن و تصمیم گرفتن که خوش بگذرونن. رابرت سرش رو تکان داد، دستش رو دراز کرد و فشرد.
گفت:

- به خاطر همینه که هر سه نفر ما همیشه شغل داریم، عشق من!

بیلی لبخند زد، یک دفعه احساس خستگی کرد و گفت:
 - این مَثا حقیقته! مخصوصاً این یکی، از شرکت من خواسته شده تا عملیات
 حفاظتیش رو با توجه به اون چیزی که امروز اتفاق افتاد اضافه کنه در این جا و
 در سایت‌های دیگه در سراسر کشور به نظر می‌رسه که من هم مدت زیادی در
 چارلزتون باشم. رابرت مدتی بهش خیره شد سرش رو تکان داد و بعد رو به
 الکس کرد.

- باید باندپیچی رو چک کنید و بعد باید کمی استراحت کنید من اولین
 نگهبانی رو می‌گیرم.
 می‌خواست اعتراض کنه و بعد خمیازه‌ای کشید و سرش رو تکان داد.
 با بی میلی گفت:

- بسیار خوب؛ اما من شما رو تو سه مورد آزاد می‌کنم.
 شما باید حداقل دو ساعت کنار هم باشند ما باید روش بهتری برای کار کردن
 با جزییات مایکلز پیدا کنیم؛ چون فقط ما دو نفر هستیم و حالا به طور معلوم
 کار می‌کنیم. رابرت سرش رو تکان داد بازوش رو نوازش کرد بعد در رو به
 داخل اتاق باز کرد کمی استراحت کنید الکس لبخند زد دستش رو فشرد و
 بعد به داخل اتاق رفت.

پایان

این فایل در سایت **تک رمان** تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.
برای منتشر کردن آثار خود به سایت **تک رمان** مراجعه کنید.

TaakRoman.IR
Forums.TaakRoman.IR

